

بخش اول

فصل اول

۱

ویلسون در بالکن هتل بدفورد نشست. زانوهای بی‌مو و گلگونش را به زور میان نرده‌ها جای داد. یکشنبه بود و زنگ کلیسا مردم را به دعای صبحگاهی فرامی‌خواند. آن سوی خیابان بانده، پشت پنجره‌های دبیرستان، دخترهای سیاهپوست با لباس ورزشی آبی سیر نشسته بودند و به کار تمام‌نشدنی فرزندان موهای تاب‌خورده خود مشغول بودند. ویلسون دستی به سبیل تازه دمیده‌اش کشید و در انتظار آوردن جین و لیمویش به رؤیا فرو رفت.

نشسته بود، رو به خیابان بانده و چشم به سوی دریا داشت. رنگ زردش نشان می‌داد که اخیراً از سفر دریایی قدم به خشکی نهاده و اشتیاقی هم به دیدن دختران روبه‌رو ندارد. مثل عقربه‌کُند هواسنجی شده بود که هنوز هم با وجود توفان، هوای خوب و مساعد را نشان می‌دهد. آن پایین کارمندان سیاه‌کُله با زنانشان در لباس‌های روشن به رنگ آبی و قرمز به کلیسا می‌رفتند، هیچ احساسی در ویلسون بر نمی‌انگیختند. در بالکن تنها بود، سوای هندی ریشوی عمامه به سری که قبلاً سعی کرده بود طالعش را بگوید: آن روز بخت با سفیدها یار نبود. در آن وقت روز آنها کنار ساحلی در پنج مایلی آنجا بودند. اما ویلسون اتومبیل نداشت. تقریباً به طور تحمل‌ناپذیری احساس تنهایی می‌کرد. از هر طرف ساختمان مدرسه، سقف‌های حلبی به جانب دریا شیب داشت، و آهن موج‌دار بالای سرش وقتی لاشخوری روی آن فرود می‌آمد دَرَنگ دَرَنگ صدا می‌کرد.

از دور سه ملوان کشتی تجاری از جمع یاران خود دور شدند و اسکله را ترک

گفتند. فوراً چند پسر بچه با کلاه مدرسه آن‌ها را دوره کردند. صدای بچه‌ها از آن فاصله مانند ترجیع‌بند لالایی‌های کودکانه به گوش ویلسون می‌رسید: «کاپیتان، جیگ جیگ^۱ می‌خواهی؟ خواهر من معلم مدرسه است، خیلی خوشگل است، کاپیتان جیگ جیگ می‌خواهی؟» هندوی ریشو با سگرمه‌های درهم‌رفته، محاسبات ظریف و پیچیده‌ای را پشت یک پاکت نامه انجام می‌داد. آیا طالع بینی ممر درآمدش بود؟ وقتی ویلسون دوباره به خیابان نگاه کرد، ملوانان خود را از شر مزاحمان نجات داده و رفته بودند، و پسر بچه‌ها این بار گله‌وار دور مهنای دومی حلقه زده بودند؛ چند لحظه بعد موفق شدند پیروزمندانه او را به سوی عشرتکده‌ای، نزدیک پاسگاه پلیس بکشند، گویی کودکی شیرخوار را نزد دایه می‌بردند.

پادوی سیاهی جین آورد. ویلسون آن را خوش خوش می‌نوشتید، زیرا کار دیگری نداشت که انجام دهد به غیر از اینکه، به اتاق داغ و کثیفش برگردد و رُمان بخواند، یا شعر. شعر را دوست داشت اما در خفا می‌خواند، مثل یک مادهٔ مخدر. هر جا می‌رفت مجموعهٔ گنجینه طلایی را با خود می‌برد، ولی فقط شب‌ها بود که مقدار کمی مصرف می‌کرد. یک بند انگشت لانگ‌فلو^۲، ماکولی^۳ و منگن^۴: «آری بگو چطور نوابغ هرز می‌روند، با دوستی‌ها گول می‌خورند، و عشق فریبشان می‌دهد...» ذایقه‌اش رُمانتیک بود. وقتی می‌خواست در برابر مردم پُز بدهد و الاس^۵ را انتخاب می‌کرد. با تمام وجود مایل بود از نظر ظاهر با دیگران فرق نداشته باشد: مثل آنها سبیل می‌گذاشت — که البته این کار نمایان‌ترین وجه مشترک او با بقیه بود، ولی چشمانش او را لو می‌داد — قهوه‌ای، مثل چشمان سگ شکاری، که اکنون با حالتی ماتم زده به خیابان باند دوخته شده بود.

-
۱. Jig: از ریشه gigue (ژینگ)، واژه فرانسه کهن. نوعی رقص تند و جلف؛ دختران عشوهرگر و رقصنده‌ای که در عشرتکده‌ها مردان عشرت‌طلب را سرگرم می‌کنند. — م.
 ۲. H. W. Longfellow (۱۸۰۷-۱۸۸۲). شاعر آمریکایی.
 ۳. T. B. Macaulay (۱۸۰۰-۱۸۵۰). شاعر و مورخ انگلیسی.
 ۴. J. C. Mangon (۱۸۰۳-۱۸۴۹). شاعر انگلیسی.
 ۵. Edgar Wallace (۱۸۷۵-۱۹۳۲). نویسنده انگلیسی.